

## حیات گمشده

برگی از جغرافیای تاریخی مرکز آموزشی علامه حلی تهران  
آرش ابوترابی

«آرش ابوترابی» دانش آموز، فارغ التحصیل و مربی سازمان در مرکز آموزشی علامه حلی تهران است. آنچه در پی می آید، حکایت مدرسه‌ای است که باعث شد از دل «دفتر آموزش کودکان استثنایی»، در سال ۱۳۶۶ «سازمان ملی پرورش استعداد‌های درخشان» قد برافراشد و بیش از دوازده هزار و پانصد دانش آموز در ۴۰ دبیرستان و ۵۸ مدرسه راهنمایی دخترانه و پسرانه آن مشغول تحصیل باشند.

اکنون دهها مدرسه سازمان همانگونه است که «علامه حلی تهران» بود و دهها مدرسه همانطور است که علامه حلی هست و در شهرهای دیگر نیز، ابوترابی‌ها داریم که چنین خاطراتی را در آستانه فارغ التحصیل شدنشان به حافظه سپرده‌اند.

برای کسی که هنوز پا به «مرکز علامه حلی» نگذاشته است، علامه حلی مدرسه بزرگی است نوساز و زیبا که همه چیزش، یعنی میزها، صندلی‌ها، تخته‌سیاهها، دیوارها، تابلوها، پله‌ها و کمدهایش نو، تمیز و «عالمانه» است. کار تدریس بر عهده معلمها نیست، بلکه تنها کار معلمان این است که در سالنهای بزرگ و پشت میزهای کنفرانس چوب گردو بنشینند، در حالیکه کتابهای خارجی سطح میز را پوشانده و بخار مطبوع چای «دارجلینگ»<sup>۱</sup> هاله‌ای مقدس‌گون در فضا تنیده، مواد درسی، برنامه‌های کامپیوتری و احياناً جزوات پیشرفته آموزشی را تنظیم کنند.

هر روز صدای انفجار که منشأیی جز آزمایشگاه شیمی ندارد، ساختمان را می‌لرزاند و طولی نمی‌کشد که همسایه‌های از خواب پریده و هراسناک، لبخند مهربان و رضایتمندی بر لب می‌نهند و خوشحال از جریان پژوهشگرانه‌ای که در چند متری خانه‌شان به وجود آمده است دوباره می‌خوابند.<sup>۲</sup>

اما برای منی که ده سال در «علامه حلی» ابتدائاً درس خوانده‌ام و نهایتاً تدریس کرده‌ام و البته همیشه و بیشتر از همه اینها در «علامه حلی» زندگی کرده‌ام، چنین تصویری بسیار کودکانه است.

ده سال کم زمانی نیست، هیچ دانش‌آموزی تا کنون ده سال در یک مدرسه نبوده است. معلمها ده سال در یکجا دوام نمی‌آورند. مدیرها که اصلاً سال به سال عوض می‌شوند. حتی سرایدارها:

در مدت این ده سال تنها من نبودم که عوض شده‌ام مدرسه هم تغییرات چشمگیری کرده است و چهره عوض نموده و هر سال مشتی خاطر را با تحولات ظاهری خود بلعیده و به موی سفید و ریش سفید و سرتاس و کمر خمیده و نمره عینک و دیگر علایم پیری مبدل کرده است.

روز اول که به مرکز علامه حلی آمدم، ژاکت زرشکی داشتم و شلوار آبی و حتی یک رشته موهم به چانه‌ام نبود. آنوقتها مدرسه دو حیاط داشت و دو ناظم، یکی آقای کوهپایه و دیگری آقای ندیمی که فارغ التحصیل همین مدرسه بود و دانشجوی سال اول پزشکی و سالها قبل از همان چوبی کتک خورده بود که آنروز آقای کوهپایه در دست داشت.

حیاط دوم که بعدها به کلی نابود شد همانجایی بود که هم اکنون سالن ورزش و انبار سازمان واقع است. یعنی از پله‌های سالن که پایین می‌رفتی بجای صدای پینگ پونگ و اکوی صوتی، هیاهوی فوتبال و قارقار کلاغ، چهچه پرندگان و بعضاً جیغ طوطیهای وحشی باغ ثبت احوال - همسایه جنوبی - را می‌شنیدی. حیاط پر بود از درختهای کاج تهرانی، بلند و سرسبز و مصفا.

صبح زود که به مدرسه می‌آمدم تمام شوقم این بود که طراوت درختان حیات را استنشاق کنم، به درختی تکیه بزنم و فراموشم شود کجا هستم و کدامین زمان بر پیکرم مسط است و از یاد ببرم شماره ایام را که انسانها به دامان روزها ریخته بودند، که مثلاً امروز یکشنبه است ۶۳/۴/۲ و امروز که فکر می‌کنم اصلاً به یاد نمی‌آورم در ۶۳/۴/۲ زیسته باشم و یا بر فراز نوشته‌هایم ذکر می‌کنم که سال ۶۳ رفته باشد. بگذریم، دیوار غربی حیات چسبیده بود به یک آبرسدکن که صد البته بر همگان واضح و مبرهن است که آبرگرمکن بود و بعد از ورشکست شدن کمپانی آبرگرمکن سازی، به کمپانی آبرسدکن سازی واگذار شده بود و در یک حراج بی‌سابقه به مدرسه ما قالبش کرده بودند (حقیقتش را بخواهید من در عمر خودم آبرسدکن صحیح و سالم ندیده‌ام که ندیده‌ام).

سطح حیات دقیقاً دو متر بعد از پله‌های ورودی دچار شکستگی می‌شد و نیم متر بالاتر می‌آمد. این شکستگی از آخرین پنجره آزمایشگاه شیمی آغاز می‌شد و به دیوار غربی می‌انجامید. آبخوری هم داخل همین فرورفتگی بنا شده بود که شامل یک لوله اصلی و چند شیر زرد رنگ می‌شد، بدون کاسه یا لگن و یا هر چیز دیگری که آب به داخل آن برود. لذا مازاد آبی که در دهان بچه‌ها جای نمی‌گرفت و می‌ریخت، راه خود را تا اولین چاه فاضلاب بدون کمک و راهنمایی کسی یا چیزی و تنها بنا بر استعداد‌های شخصی خود می‌پیمود و در این راه خطیر از خیس کردن پاچه کسی پروا نداشت.

در بارندگی شدیدی که منجر به «سیل تخریش»<sup>۳</sup> شد (من اول نظری بودم) این «گود» پر آب شد. چاه‌های آب افاقه نکردند و از عهده فرو کشیدن آب بر نیامدند. بیم آن می‌رفت که آب از پنجره آزمایشگاه شیمی به داخل بریزد. مجبور شدیم یک زنجیر انسانی تشکیل بدهیم، آبراسطل سطل از گودال بکشیم و به حیات اول یعنی تنها حیات فعلی مدرسه بریزیم. بعد از سه چهار ساعت کار مداوم آب اندکی فروکش کرد و احتمال خطر از بین رفت و آنگاه دریافتیم انسان ذاتاً به طور مادرزاد و بدون هیچ دوره آموزش تخصصی، «آب حوضی» می‌باشد.

اولین قدم در نابودی حیات دوم را مدیون اولین سمینار «ریاضی - فیزیک» دهه فجر هستیم. آن روزها هم مثل امروز مسئله جمعیت و مکان، مسئله قابل توجهی بود. آنوقتها هنوز جایی در مرکز نبود که بتواند در یک زمان دویست نفر دانش‌آموز (آخر آن سال تنها دو پایه اول و دوم راهنمایی مشغول تحصیل بودند و من البته سال دوم بودم) و تمامی معلمین، کادر دفتری و میهمانان احتمالی را در خود جای دهد. کل این مجموعه ۳۰۰ نفر برآورد شده بود. در عین حال یک سن گسترده، وسیع و مرتفع

نیاز بود و تنها تدبیر معقول احداث یک چادر بزرگ ۳۰۰ نفره که تقریباً  $(\frac{1}{3})$  حیات دوم را (و نمی‌دانم چرا حیات دوم را) اشغال می‌کرد و طبعاً مستلزم قطع شدن  $(\frac{1}{3})$  درختان حیات می‌شد. تدبیر عملی گشت.  $\frac{1}{3}$  درختهای کاج از ریشه درآمد و یک چادر بزرگ به شکل مکعب مستطیل برپا شد، موسوم به چادر ۴۰ تکه. این نامگذاری بی‌سبب نبود. چادر حقیقتاً از ۴۰ تکه، یا بیشتر از اینها، برزنت تشکیل شده بود که به طرزی باسه‌ای<sup>۴</sup> و بی‌اعتبار وصله شده بودند و هر وقت آسمان بهمن ماه نعمتهای زمستانی خویش را نثار زمین می‌کرد ما نیز زیر چادر ۴۰ تکه بهره‌مند و خیس می‌شدیم و مراقب بودیم تنها بخاری قابل عرض و چهار چراغ علاءالدینی که مأمور راندن گول سرما بودند خاموش نشوند.

خودمانرا به بخاری می‌چسبانیدیم، می‌لرزیدیم، سعی می‌کردیم جز چشمهایمان هیچ عضوی ناپوشیده نماند و از سخنرانی‌های شیرین علمی لذت می‌بردیم! بعضی وقتها سخنرانی هم می‌کردیم و در هر حال به دستاورد های خود افتخار می‌نمودیم.

سمینار دو نتیجه اخلاقی هم داشت یکی اینکه: زمستان اگر چه فصل مناسبی برای پیروزی یک انقلاب است اما فصل خوبی برای برگزاری یک سمینار آن هم زیر چادر ۴۰ تکه نیست. نتیجه دوم اینکه می‌شود از حیات دوم استفاده‌های بنیادی تری هم کرد و از زیر بار جرم قطع درخت به راحتی شانه خالی کرد و همین امر سبب شد دندانهای طمع تیز گردد و برای هر گوشه حیات پروژه‌های اساسی ساختمانی طراحی شود. دو سال بعد یک سالن وسیع یعنی پدر جد همین سالن ورزش فعلی، در محل چادر ۴۰ تکه بنا شد و چند ماه پس از آن آهنگری که در بنای سالن سهیم بود به جبهه رفت و دیگر بازنگشت.

چند سال بعد باقی حیات به همراه درختهایش نابود شد و ناگهان ما خود را در مقابل ساختمان عظیم انبار سازمان یافتیم. این

آخرین و اساسی ترین پروژه ایجاد حیات دوم بود. از آن تاریخ به بعد علامه حلی تنها یک حیات داشت. دانش آموزی که امروز در علامه حلی مشغول درس است، هرگز نمی تواند تصور کند که روزی روزگاری، در همین جایی که سالن ورزش است، زیر درختان کاج سر به فلک کشیده، من که ابوترابم، از جلو نظام گرفته ام، خبردار ایستاده ام، جنب خورده ام، آقای کوهپایه مؤاخذه ام کرده است و در همین حین کلاغ بالای شاخه های درخت نشسته و قارقار نموده. تفاوت اساسی من و او نیز همین است. اینکه من چادر سمینارم را خودم علم کرده ام، اینکه من زیر ۴۰ تکه چادر باران خورده ام، خیس شده ام، لرزیده ام و به بخاری چسبیده ام تا دو کلمه از میان صدای مبهم و گنگ بلندگو بشنوم، و به همان دو کلمه خرسند بوده ام و بالذت آنرا مزه مزه کرده ام.

حال آنکه او یعنی دانش آموز امروز علامه حلی، زیر سقف مطمئی که دیگران برایش زده اند، آرام و راحت می نشیند، بی خیال هیاهو می کند، بی انصافانه انتقاد می نماید و سیر و اشباع شده از کنار وقایع می گذرد. او هیچگاه زیر باران با سطل زباله، آب نکشیده است تا آزمایشگاه شیمی اش از خطر مصون بماند و دیگر اینکه او هرگز حیات دوم، حیات گمشده را ندیده است و در طراوت و صفای آن گام نهاده تا همچون من بر گمشدگی حسرت بخورد و آه بکشد.

واصلاً شاید همین تفاوت هاست که مراد ده سال سرجهازی علامه حلی کرده است و نگذاشته رهایش کنم. سالها به ما گفته بودند، «مدرسه خانه دوم ماست»، دروغ گفته اند، دروغ. مدرسه خانه اول است. من از مدرسه با همه دنیا صحبت می کنم، فریاد می زنم و می بینم و می شنوم.<sup>۵</sup>

آن قصر که جمشید در او جام گرفت  
آهو بچه کرد و شیر آرام گرفت<sup>۶</sup>

#### نگاهی کوتاه به یک مرکز آموزشی :

مرکز آموزشی «علامه حلی تهران» دارای رکوردهای جهانی و ملی است. براساس پرس و جوی شرکت کنندگان این مرکز در المپیادهای جهانی فیزیک و ریاضی، تنها واحد آموزشی که از آن بالاترین تعداد به المپیادهای جهانی راه یافته اند این مرکز می باشد. ورودیه های سال ۶۲ به بعد موفقیت های علمی - پژوهشی زیر را - که از افتخارات ارزشمند و رشک بر انگیز است - کسب نموده اند:

- الف - کسب دو جایزه رتبه اول و دوم جشنواره خوارزمی در بخش دانش آموزی در سالهای ۶۹ و ۷۰
  - ب - در سال ۱۳۷۰ در تیم ملی ۶ نفره المپیاد ریاضی ۵ نفر و در تیم ملی المپیاد فیزیک ۳ نفر از پنج نفر یعنی در مجموع ۸ نفر از ۱۱ نفر را عزیزان این مرکز تشکیل می دادند.
  - ج - جمهوری اسلامی ایران تا کنون موفق به کسب دو مدال طلا در المپیادهای جهانی شده است که توسط دانش آموزان این مرکز کسب گردیده است.
  - د - از ایران تا کنون سه دانش آموز در دو سال متوالی در المپیادها شرکت داشته اند. یک نفر از شیراز با دو مدال برنز و دو نفر از علامه حلی هر کدام با یک نقره و یک طلا.
  - ه - در سالهای ۶۹ و ۷۰ در مجموع ۱۳ نفر از ۲۲ نفر اعضای تیمهای ملی المپیاد فیزیک و ریاضی جمهوری اسلامی ایران را دانش آموزان علامه حلی تشکیل می دادند که از ۱۳ مدال کسب شده (۶ برنز، ۵ نقره و ۲ طلا) علامه حلی تهران موفق به کسب ۹ مدال (۴ برنز، ۳ نقره و ۲ طلا) گردیده است.
- به امید روزی که دانش آموزان مراکز آموزشی دیگر سازمان نیز موفقیت هایی چنین ارزشمند کسب کنند که اگر به کسب این موفقیتها هم نایل نگردیدند، پابندی آنان به میهن اسلامی و تلاش علمی مستمرشان والاترین موفقیت سازمان محسوب خواهد شد.

- ۱- چای دارجلینگ یکی از مرغوبترین انواع چای است.
- ۲- اینها تصورات شخصی خودم نیست. یک وقتی که ناظر یکی از حوزه های گزینش سازمان بودم از دانش آموزان داوطلب جستجو می کردم، مجموع حدسیات آنها، این مطالبی است که نوشته ام.
- ۳- بر می گردد به سال ۶۵.
- ۴- باسمه، مهربی است که به وسیله آن پارچه را منقش می کنند و چون در مقابل نقش پارچه هایی که در بافت خود منقوش می باشند، بی اعتبار هستند، هر چیز بی دوام را باسمه ای می گویند.
- ۵- یکی از آرزوهای نه چندان دور و دراز من این است که تاریخ مرکز علامه حلی که من نیز جزئی از آن تاریخم، تدوین شود. بالاخص تاریخچه روشهای آموزشی، نهضت‌های علمی و فعالیتهای پژوهشی آن و همچنین داستان زندگی فارغ التحصیلانی که بخشی از جامعه علمی، فرهنگی یا آموزشی کشور را متحول کرده اند، برای همه دانش آموزان آموزنده است، مخصوصاً برای آنهایی که قصد دارند مثل من و دوستان من، ایام بعد تحصیل خود را وقف آموزش و پرورش استعداد‌های عالی و شکوفایی سرمایه های گرانقدر امت اسلام نمایند.
- آنروز را می بینم که تاریخ پژوهان ایرانی گذشته علامه حلی را بعنوان یکی از تکیه گاههای جهش علمی کشور جستجو نمایند. امید من این است که این مقاله اگر چه کودکانه و سراسر طنز است (چرا که برای کودکان نوشته شده است) محرکی باشد برای این پژوهش.
- ۶- این بیت از خیام است.



